

Dictation Exercises 38b

پسری به اسم صمد با سگش تمام گوسفندان ده را برای چراندن به زمین پدر خودش برد و بودند. گوسفندان در حال چراندن بودند که صمد از دور دود آتشی را دید. او از جای خود پاشد و شروع کرد به فریاد کردن. البته این کار صمد گوسفندان را ترساند. سگ، خودش هم ترسیده بود و گوسفندان را از یک طرف به طرف دیگر میدواند. گوسفندان، که هیچ وقت خوب نمی بینند، به طرف دره شروع به دویدن کردند. صمد همینکه این اتفاق را دید، خودش هم به طرف دره دوید.

بدخنانه، گوسفندان یکی یکی از لب دره پایین افتادند. سگ صمد و خود صمد هر کاری که کردند، نمی توانستند گوسفندان را از لب دره برگردانند. بعد از اینکه اخرين گوسفند به دره افتاد، صمد نشست و گریه کرد. او نمیخواست خبر این اتفاق را به مردم ده و پدر خودش برساند.

A boy named Samad and (with) his dog had taken all the village sheep to his father's land to graze. The sheep were grazing when Samad saw smoke from afar. He stood up from his place and started to yell. Of course, this action of Samad scared the sheep. The dog, itself, was scared too and was making the sheep run this way and that way. Sheep, which never see

well, started running toward the valley. When Samad saw what was happening, he himself ran toward the valley.

Unfortunately, one by one, the sheep fell off the cliff. Whatever Samad's dog and Samad himself did, they were not able to return the sheep from the edge of the cliff. After the last sheep had fallen into the valley, Samad sat and cried. He did not want to report this event to the people of the village and his own father.